

بیداری اشجار

از دل خونین اشجار ، کی خبر دارد خزان
چادرِ هفت رنگ ز برگها ، گردِ سر دارد خزان
برگ های سرخ و زرد رقصانند سوی هوا
همدم تند باد سرکش در بر دارد خزان
دشت و دامان را نظر افگن رنگین گشته اند
همچو لاله داغ حسرت بر جگر دارد خزان
آخرین روز خزان ، آغازد خوابِ اشجار
کینه ای دیرینه بر دل ، با اشجار دارد خزان
حلقه حلقه برگها ، چرخانند سوی فضاء
حلقه ای زرین برگ ، دور کمر دارد خزان
باد و باران بهار ، تازگی اشجار و نبات
گرد باد و غوغا و شور و شر دارد خزان
خزان نتوان کرد همسری با بهارِ بارور
این هویداست که عمر بی ثمر دارد خزان
دیربست گیر مانده میهن در چنگ خونین "خزان"
ز "بیداری اشجار" ، احساس خطر دارد "خزان"
